

جهان^۱ در حسروی آن راپسندد
 و ملکت در گذشتش پادشاهیست^۲
 مرا اکون رشادی هیچ کم بیست
 اگر بیماری از تیمار مدیش^۳
 بچید گل کسی کر خار ترسد
 ولی آن را درین گلش بود بار
 برین^۴ در بنده را^۵ فرمان باشد
 مراد از حصر عمر حاودا بیست
 چه خوش کاریست ترک کار کردن^۶
 ریه خویشی نظر در بستن از خوش
 سرافتاده را سامان چه حاجت^۷
 بیا ای یار و از اعیار نگریر
 مکن گر هوشیاری ترک مستی
 چوسوس می رحام مهر می بوش
 نه وقت صبح کر طرف گلستان
 ر مرعالم خوش آمد نعمة^۸ ریر

- ۱- جهان را ۲- من پادشاهیست ۳- ب ندانم ۴- این مصراع
 و قلی در سحۀ (ب) در یک سطر آمده اگر شماری از تیمار هم بیست ۵- س، ب
 گنجیست ۶- ب بیاند گنجگان از مار ترسد ۷- س ندین ۸- م
 برین بنده را ۹- س چه خوش کاریست کار کردن (۱) ۱۰- ب ترک
 ۱۱- س خوش سحۀ (م) این ست را ندارد ۱۲- ب شاید
 ۱۳- ب شاید ۱۴- ب خود پرستی ۱۵- س، ب بر آمد ۱۶- ب
 ماله ۱۷- س که مرع خوش باشد به شکیب (۱)

ژبورور این حکایت نارمی گفت
 تکاور را به برد دیده‌بان یافت^۱
 وراں معنی به قیصر آگهی داد^۲
 که شیری اژدها را کرد بحجیر
 به حوش آمد مرد و رن درودشت
 حطا گفتم که کوه پیل وش را^۳
 رشادی سر به گردون بر کشیدند
 بعیر نای در^۴ کیوان نگذیدند
 به لب فراش قصر قیصر آمد
 بحای آورد شرط^۵ حاکم بوسی
 پرستاران قیصر را دعا کرد^۶
 شکوه و فرور هسنگ شهان دید
 چو حاتم در نیگیں زر نشاید^۷
 ریان هر یک به تحسین بر گشودند
 نشاندندش^۸ مدار^۹ حایی که شایست
 روان کردند ار^{۱۰} حام اشک^{۱۱} مریم

چو بلبل با ریاحین راز می گفت
 که چون در دیده گه بار آشیان ساخت^۱
 به سوی قیصریه کس فرستاد
 فتاد اندر^۲ ریان کودک و پیر
 چو در شهر این معانی مستر گشت
 به گردون آن هیون پیل کش را
 به پای طارم قیصر کشیدند
 حروش طبل در ایوان^۳ نگذیدند
 چو بورور پلنگ افکن^۴ در آمد
 چو سلطان سپهر آموسی
 ریان نگشود و بر قیصر ثنا کرد^۵
 ملک در^۶ وی چو آیین مهان دید
 اشارت کرد کوراپیش حواید^۷
 بر رگاش سوارشها نمودند
 نشاندندش هر آن سیمی که نایست
 تان عیسوی در مجلس حم

- ۱- م یافت ۲- م تاقت ب تاقت ۳- م کس فرستاد
 ۴- م این در ۵- م پیل کوه وش را ۶- م گردون
 ۷- ب در ۸- م افکند ۹- ب فرش ۱۰- ب رسم
 ۱۱- م گفت ۱۲- م گفت ۱۳- م مر ۱۴- م م م
 حواید ۱۵- م م م نشاند ۱۶- م ندادندش ۱۷- ب بر آن
 ۱۸- ب در ۱۹- م حام ار اشک

عقیق ناب در ساعر فگندید
 رح مهرار می روش بر افروخت^۱
 صراحی حنده‌ها بر کاس می‌رد
 نرفت از ناده آب می پرستان
 برآمد ناله راز از دل ریز
 چومی در ناده پیمانان اثر کرد
 روان شد تاره رآب آتش افروز
 قدح داد و پرسیدش شه روم
 ترا مسکن کجا و گوهرار کیست^۲
 رححت افروز پیکارت شیدم
 هر آر خدمت که ما را حرد^۳ اد دست
 هژبر پیل روز ازدها سور
 بساط حاک را صورت گری کرد
 نه پورش گفت کای عالم به کامت
 حدنگت ناد چون تیر آسمان گیر
 ر ایرانم یکی مرد سپاهی
 زمانه ازدها کش کرد نامم
 شهان هر عهد و پیمانی که کردند

کمیت می به میدان در فگندید
 حرد از چشم جوان مستی آموخت
 قدح گلبانگها بر طاس^۴ می‌رد
 برد ماه^۵ معنی راه مستان
 ر^۶ سرمستی شد کلک از کف تیر
 بم ساعر دماغ عقل تر کرد^۷
 فرور آن شد رح چون دور بورور^۸
 که چون شد کاشمان کردی بدس^۹ روم
 عریمت با که و در خاطرت چیست^{۱۰}
 کبون خود پیکر و کار تو دیدم
 بحای آریم و الحق حای آن هست
 شه ایران شپس شه راده بورور
 ثنا در^{۱۱} و زبان را جوهری کرد
 مه بو نعل جنگ تیر گامت
 چوشاه احزان تبعیت جهان گیر
 چشیده آب تیعم مار و ماهی
 بحر پیوند قیصر بیست کامم
 یقین داسم که از آن برنگردید

- ۱- س برانگبخت
 ۲- م، ب گلبانها بر کاس
 ۳- س برانگبخت
 ۴- س، ب نه
 ۵- م بر کرد
 ۶- س فرور آن شد چورور عهد
 ۷- س، ب در این
 ۸- ب ترا گوهر کجا و مسکن از کیست
 ۹- س کیست
 ۱۰- س، ب اد دست
 ۱۱- س بیاورد ب گفت

اگر باشم درین^۱ حصرت سراوار
 عظیم الروم چون کرد اس سخن گوش
 ولی سمود^۵ و گهت ای پهلوان مرد
 برین درگه علامی هست ما را
 بحر کشتی بداند هیچ کاری
 گراو را بر زمین آری به مردی
 به دامادی ترا سر بر فرام
 بیاید حر تو کس در پیش گل بار
 وگر بیرون بهی از دایره پای
 سرت را افسر شمشیر سارم
 کم آماج تیر دیده دورت^۹
 بدین^{۱۱} خط نارداد و شرطها کرد
 شه پولاد چنگ ارحای برحست
 که کوتاها هم ایضا رح در^{۱۲} آریم
 ملک فرمود کس دم گشت^{۱۳} بیگانه
 بیا تا آتش رح بر فروریم

شوم شاه جهان را^۲ پرستار
 عظیم از آتش کس رفت^۳ در حوش^۴
 کسوں يك کار دیگر نایدت کرد
 کرو در لره افتد سنگ حارا
 بهم دستی ندارد هیچ یاری
 بر آرم هر تمایی که کردی
 ولی عهد و وصی^۶ حویش سارم
 بچید حر تو کس این^۸ گل رنگرار
 چو پرگارت تبسم پای بر حای
 حگر گاهت عدای شیر سارم
 سورایم به برق سینه سورت^{۱۰}
 بدین پیمان بررگان را گوا کرد
 میان در بست ورد بر یکد گردست
 کسوں این کار دیگر بر گرا ریم
 بر آسا رانک ناشی^{۱۴} حسته راه
 سپید عم به تاب می بسوریم^{۱۵}

- ۱- ب در آن ۲- س جهان را ار ۳- س گشت ۴- در سحۃ
 (م) بهای مصراع دوم مصراع اول تکرار شده است ۵- ب سمود
 ۶- ب در ۷- س ولی عهد سپاه ب ولی عهد ولی ۸- س راس
 ۹- س دورد ۱۰- س سورد ۱۱- م ب بدان ۱۲- ب در
 ۱۳- س هستی ۱۴- ب، کشی (= گشتی) ۱۵- ب سپید می به تاب عم

قرار از مرع پردستان نمودند
 عسای ارعون آغار کردند
 وشانیدند اشك مشك اردیده^۱ حام
 رمی پیر خورد را حال بر^۲ گشت
 اشارت کرد سوی شاه راده
 بیافردا و روز پنجه سمای
 قدح بوشید و روح سوی وطن کرد
 بهایی دست بوس شاه دریافت
 برو بار آی ارین^۳ کار شعساک
 و در آن ثعان زهر افشان پیرهیر
 ره بی راه رفتن مصلحت بیست
 که نارنگی شاید ترکاری
 به اساست آن^۴ دیوی سیاهست
 شاید با احل پیکار کردن
 طریق آن جهانت می نماید
 هر آن گوهر که ناما بود سفتیم
 که عاقل باشد از حال^۵ جوان پیر
 نمی دانی کرین ره بر نگردم
 چرا گردد رحم زرد از سیاهی

دگر حیاگران دستان نمودند
 نوای ریروم برمنار کردند
 سهی سروان گل روی گل اندام
 چو رطلی چند مالا مال در گشت
 گرفت از دست ساقی شاه راده
 که این می^۶ بوش کن امشب بر آسای^۲
 ملک راده به قامت حم در آورد^۴
 چو صحت افروز از آن معنی حرناخت
 به لایه گشت گای مرع^۵ طرساک
 مشو نا^۷ زهر و نارنگی میامیر
 ترا کشتی گرفتن مصلحت بیست
 مکن نا آن سیه رود دست ناری
 ارین^۸ بر گردد کین کاری تاهست
 باید فتنه را بیدار کردن
 شه ما قصد حالت می نماید
 هر آن چیری که بر ما بود گفتیم
 به پاسح گفت نورور جهان گیر
 به در ره دیده ای دست و سردم^{۱۱}
 چو بودم سرخ رو پیش سپاهی

۱- ب در ۲- د که امشب ۳- ب ساسای ۴- ب خود در قامت
 حم آورد ۵- ب شاه ۶- س رین ۷- م، ب در ۸- م، ب
 برو ۹- ب اس ۱۰- ب، صحت ۱۱- س دست سردم

و یا از مردم حسگی گیریم
 نرا بگیرم شرار از دنده شیر
 کم با کوه خارا دل درشتی
 که بردان را چه خواهد بود تقدیر

به هدویم که از رنگی گیریم
 گهی کاتش بر افروزم ر شمشیر
 وگر نازک دلم هنگام کشتی
 درین بودید آن شب تا به شگیر

کشتی گرفتن شاهزاده باشل رنگی در

نارغماه قیصر و انداختن شاهزاده شل را وصفت او^۱

چو رد زرین علم بر گوشه نام
 عروسان حش سر بر کشیدند
 رچرخ مهره گردان مهره برچید
 ر طلعت سایه بان نور سمود
 گل ناع هر شه زاده نورور
 فتاده در سرش سودای کشتی
 به صحن ناع قیصر آشیان کرد
 بحوشید از حلاقی کاح و گلش
 رده تبیع در رعش در^۵ دل ریش
 رداع او همه با درد و تیمار
 ستایش را نقاب از رخ بر انداخت
 که خار لب آن گوگردون حرامت^۲

حم پیروره بخت آتشین حام
 کبیران حش رخ در^۲ کشیدند
 شب رنگی ر عالم مهر سرید
 ر عسر بیصه^۳ کافور سمود
 شه پیروز روز کشور افروز
 هوا نگرفت چون ناد بهشی
 سهی سرو حرامان را روان کرد
 ر مرد و زن سبه شد کوی و برزن
 چه معجم دیده او را و چه درویش
 فتاده در عقب حلقی به یک نار
 ر پای تحت شه چون سر بر افراحت
 رمین بوسید کای گردون علامت^۶

۱- ب کشتی گرفتن شاهزاده نورور باشل رنگی در نارگاه قیصر روم وصفت شل رنگی

در سحۃ (س) عروان معجو است ۲- ب سر ۳- ۴- رچرخ مهره

گردان برچید (ا) ب پنچند ۴- ب مهره ۵- ب با ۶- ب

علامت ۷- سحۃ (س) در اینجا پایان می پذیرد

که ناری پیکر و کارش سیم
 ملك گفت ای به چالاکی فسانه
 حواش داد شیر آهین چنگ
 گرو کوهست بر دم برگ کاهست
 سپاه رنگ اگر حوید سردم
 وگر او غالب آید سهل باشد
 نمی دایم کرا بیرو دهد بخت
 چو می باید شدن ناری به مردی
 من از کشتن نمی ترسم به کشتی^۴
 چو قیصر آن^۶ حدیث گرم بشید
 اشارت کرد تاریگی در آید
 بخواهند آن هیون پیلن را
 در آمد ناگهان کوهی کمرکش
 سیاهی همچو دود اندوده دیوی
 پلنگی^۸ آهین چنگال حسگی
 قدش گراست پنداری چناری^۱
 سرش چون گسندی^{۱۰} پر دود دورح
 تو گویی بارو^{۱۲} و برش^{۱۳} به حار

کون تیری نارارش سیم
 پشیمانی ر قول حویش یا به
 که می آید مرا از نام اوسنگ
 و در آتش گشت پیشم حاکم راهست
 به تنها گر بنام رح^۱ به مردم
 سخن بی علم گفتن سهل باشد
 چو مرگ آید چه بر تحت^۲ و چه بر تحت^۳
 که در خون سرخ رویی به که زردی
 تو خود بی آتش اردو دم نکشتی^۴
 چو آتش بر خود از حدت پیچید
 سردستی بدان^۵ سرکش نماید
 یل زور آرمای قلعه کن را
 فتاده در درون از سهمش آتش
 از او در جان مرد و زن غریوی
 چو شیر شرره نامش شل رنگی
 شکم گر باد شماری طعاری
 نفس تون^{۱۱} و دهان مانند مسلح
 ستون قیر بود و قلعه^{۱۱} قار

- ۱- ب به تنها رح اگر نام ۲- م در تحت ۳- ب در تحت و چه در تحت
 ۴- م که کشتی ب به کشتی ۵- ب چه کشتی ۶- ب این ۷- ب
 به آن ۸- ب پلنگ ۹- ب چناری ۱۰- ب گسند ۱۱- د
 تویی ۱۲- ب بار ۱۳- م بارو برش

به ابرو چون کمان ره گسسته
 هوا از سینه او گشته محرور
 سحر کو سر بر آوردی ز بالین
 و گر در تیره شب سیما نمودی
 چو نمودی^۲ به شام اندام شمرنگ
 به سودا عقل را دیوانه کردی
 بحسیدی زمین را دل بحستی
 به کشتی چون بهادی پای چپ راست
 چو کردی پنجه در کوه و کمر بند
 فلک تا طرح نقش اسب و جان کرد
 بدان هیأت ندید از مار^۳ و ماهی
 چو شیدائی برون حسته ز بحیر
 برید و به میدان رح در آورد
 سیه شد چشم چرخ لاجوردی
 روان شهزاده بیرار حای بر حست
 ز بردان جهان بان حست یاری
 خروشان گشت و راجا نار نمود^۴
 به برد دیو بار آمد چو حمشید
 به هم بررد دودست و پشت حم داد
 فرو افتاد و نگرفتش حم پای

به مژگان چون سان سرشکسته
 زمین از حشش او بوده ز محور
 برفتی روز را نور از جهان^۱ بین
 جهان را ماده سودا فرودی^۱
 گرفتنی چرخ آئینه گون رنگ
 به عوفا ملک را و برانه کردی
 بحسیدی هوا را دم بستنی
 ردی چرخ مخالف را به چپ راست
 به کندی کوه را طرف از کمر بند
 سواد پیکر پیر و جوان کرد
 که رنگی بیست بالای سیاهی
 و یا شیری شبیده بوی بححیر
 لباس جام گرگ^۵ از سر بر آورد
 بهان گشت آفتاب از روی زردی
 چو کوه ایر از حارا بر میان بست
 و ران پس هم چو کک کوه سازی
 به سوی حلوه گه پرواز نمود
 به پیش شسافر از آمد چو حورشید
 بدان کوه سیه در گشت چون باد
 بحسید آن ستون قلعه از حای

۱- ب نور جهان ۲- ب نمودی
 ۳- ب مار ۴- ب نار نمود
 ۵- ب گرم

۳- ب گرفتنی ۴- ب نور

چو بر رنگی شد شه راده پیروز
 چو مرغ از ریزش^۱ کرد پرواز
 صوبر را چو سسل حم در آورد^۲
 درو گردید دیگر دایره وار
 در آمد شل همچون دیو سرمست
 مگر کان سرو را از حادر آرد
 شه از روی هوا در گشت چون باد
 برد چرخ و از کارش بیبگند
 خدا را یاد کرد و نال نگشود
 دگر در عوطه و دردشش^۳ آورد
 به دستی مهره^۴ ناروش نگرفت
 به ریش در شد و از جای بر کند
 سرش بر سنگ زد راسان به کینه
 فروشد کله آن شیر جنگی
 برد آه و چراع عمر مشاند
 چو شه ناو کمان کینه ره کرد
 به تحسین نمره از کیوان بر آمد
 چو اقبالش مدد کرد آن حواسحت^۵
 یلان^۶ در پای او سر می فگندید

بحست از قید شب مانده رور
 هوا نگرفت و پیش راع شد نار
 گلش را بر سیه شب بم بر آورد
 بود کورا بیدارد ر پرگار
 کشش مگرمت و پایش در کمرست
 سر دستش روان از پا در آرد
 بد انسان کاسماش روی نهاد
 درو گشت و پرگارش بیبگند
 بدان شیر سیه چنگال نمود
 کشیدش ساعد و دردشش^۴ آورد
 به دستی کاسه را بوش نگرفت
 بگون کرد و به خاک ره در افگند
 که رفتش کاسه در صندوق سپه
 از آن حواسد آرا^۶ کله رنگی
 گرا بحای نکرده و جان بر افشاند
 رمانه آهرین و چرخ ره کرد
 بهیر از گلش و ایوان بر آمد
 رشادی نوسه رد بر پایه^۸ تحت
 سرانش سسحق در می فگندید

۱- ب' پایش ۲- صوبر را چو سسل حم در آورد ۳- م' مشش ب' دشش
 ۴- ب' مشش ۵- م' کنده ۶- م' ب' اورا ۷- ب' حوان مرد
 ۸- م' گوشه ۹- ب' بر

حروش رومیان ارشهر بر حاست^۱ همان دم شاه روم ار قهر بر حاست^۲
 رنگش شد برون نورور سرمست سان دسته گل دست بر دست^۳
 به پیوری به ایوان رح در آورد سرار پیورره گون ایوان بر آورد

آمدن دایه حمل به بردیک نورور و حردادن

ار عاشق شدن حمل^۴

الا ای صدر قالی حانه دل مکش قالی به صدر حانه دل^۵
 ساط دل که فرش لایرالیست درونگر که چندین نقش قالیست
 مه بر صدر اگر اهل دلی پای که نیست انک بر صدرش بود حای
 حدیث ار حال کن ورفال بگدر دم ار پرواز رن ورفال بگدر
 چمن بی قول بلبل آن ندارد ولیکن مرع قالی حان ندارد
 چو کاشی دل مه بر نقش ایرار که حواسنت بررگان نقش دیوار
 گرار شمع تحلی نایدت نور برو پروانه حوی ار طایر طور
 محوی ار عاقلی رین بر که آبی کریں درگه بیابی فتح نابی
 چومشکاة دلت پرتو نماید ر چشمت کوکب دری بر آید
 رحاح دل چو نوروری به مصاح کسی در عالم حان کشف^۶ ارواح
 تو آن سروی که درستان بگنجی تو آن گنجی که درویران بگنجی
 تو آن مرعی که عرشت آشیاست به ناع لامکات آب و دانست
 تو شمسی^۷ و قمر همسایه تست رمین و آسمان در سایه تست
 ولی گر پایه خود را ندانی سرار رفعت به علیین رسایی

۱- ب حواست ۲- ب حواست ۳- ب برست ۴- ب آمدن دایه
 به بردیک نورور و حردادن عاشق شدن گل در نسخه (م) عنوان محواست
 ۵- د ب گل ۶- ب پر ۷- ب سیر ۸- ب مهری

مع تاریخ گو کین قصه می خواند^۱
 که چون نورور از آن رنگی پرداخت
 به حرگه شد چو ماه و مجلس آراست
 شراب قیصری در جام حم کرد
 به شادی چون از آن رنگی فرج یافت
 که یک ساعت نمی یارست بودن
 دلش نامهر اگر چه مهره می راند
 که قیصر باغ را بی گل نخواهد
 کسی کش برگ گل باشد شاید
 نباید کرد ازین پس تند حویلی
 چه سکو گفت آن کان^۵ حلقه آراست
 درین اندیشه بود آن سرو و بو حصر
 عمار از سینه فردا چون بشام؟
 درآمد ناگه از در دایه گل
 به خدمت سرو سیمین را دوتا کرد
 بدو گفت ای درویش چشم بد دور
 سرد زین فرحی سر بر مه افراشت
 مگر یاری ز چشم یار هستی
 مگر راعی تنی در دست افتاد
 مگر حالی^۲ سیه دیدی به راهی

چین با پیردهقان نار می راند
 شب آ رنگی ز حدروم^۳ در تاحت
 بوا از مه رجان خوش بوا خواست
 گل گلشن رنگگون جرعه نم کرد
 چو هندو طبع شاه روم کج^۴ یافت
 ز هر سو نعره تحسین بشودن
 ولیکن خاطرش این نقش می خواند
 معاشر برم را بی مل نخواهد
 که همچون عنجه با او خوش بر آید
 که هم با سحت رویان سحت روی
 که آهن هم به آهن می شود راست
 که باشه چون کند^۶ بار از گل تبر
 حدیث دل به پایان چون رسام؟
 ز رنگ و بوی داده مایه گل
 به برگس خاکره را توتنا کرد
 ندیده چشم دولت بی رحمت نور
 که برداست ز چشم ندنگه داشت
 که قلب ره زبان درهم شکستی
 که آن مار سیه در شستت افتاد
 که کردی روی در روی سیاهی

۱- ب بر خواند ۲- ب شه
 ۳- م، ب شام ۴- م کر
 ۵- ب کو ۶- م، ب کیم
 ۷- ب حال

مگر پیروز گشت امروز فالت^۱
 بهان می کرد از خود قصه دل
 و اینک عاقبت برقع بر انداخت
 که چون شل سیه را در زبودی
 گل گنجهر سوس نوبی گل رنگ
 تماشا را گشوده برگس مست
 کون پشتش بگر کر عم دو تاهست
 گرفتی کشتی و کشتی به دردش
 بگیرش دست چون افتاده تست
 چو مشید این سخن نورور سرمست
 ر مژگان آستین را پر گهر کرد
 بر آورد آه و گهت ای دایه خاموش
 دم از مستی مری نا می پرستان
 دوای صرع از محسوس چه حوی
 چو بیسی آتش سوزنده در سوز
 چرا چون من نه دریا در فتادم^۲
 چو^۳ می دانی که من مشتاق آم
 کس کون کر پا فادم مست و مدهوش
 روا باشد گل صد برگ پر بار
 رچر هست این که مهر آتشین چهر

که راسان^۴ رنگی شد پایمال
 که پایش ارحیا می رعت در گل
 چون لیل داستان گل در انداخت
 بدان حادو ید بیضا نمودی
 به نام آورده بود از حجره اورنگ
 به روز نارویش افگندی اردست
 چورنگی روزش از محبت^۵ ساهست
 مهل نا روی زرد و آه سردش
 دلش ده چون رخاں دل داده تست
 زدود سیه بر گردون تنق بست
 ز مرد را به لعل ناب تر کرد
 چرا بادیده آتش می ربی حوش؟
 تو هشیاری چه دانی حال مستان
 حدیث گرد نا گردون چه گویی
 مگوی ارتاب شمع مجلس امروز
 تو چون کشتی دهی هر دم به نام
 به حسرت چند سوری بر سر ام
 بویر از سر کشتی بر من مرد دوش
 هزار آوار عم در ناله زار
 چنان گردد ر تاب^۶ دره از مهر

۱- ب مگر پیروز شد امروز حالت
 ۲- ب او فادم
 ۳- ب تو
 ۴- ب ریسان
 ۵- ب چون
 ۶- ب چوتاب

نظر کن شمع را پیوسته در جمع
 حریمان از تامل ما رمل مست
 هور از سلسش بشییده نویی
 از آن ترکان که حجر می کشیدند
 از آن خادوی شوح ناوک افگن
 چو با آن مار دم کش در قدام
 و در آن ساعت که در رنگی ردم چنگ
 ر رلفش هر تمایی که دارم
 اگر گردید دشمن دوستانم
 به نوی گل نهادم رح ندین نوم
 هوا بی گل چو ریداست گلش
 شب طاعت نمایدم به مهتاب^۲
 حورم هر لحظه بی گل رحم کاری
 به نویی قانعم را^۳ شاح مسل
 نمی دادم که عمر من سر آید
 مرا هم مادری هم نور دیده
 چومی دانی که من ایضا عریسم
 سارا این حسته دل را مرهم ریش
 چو من بیچاره مهجور بود
 امیدم حمله باطل می نماید

ر دل در آتش و پروانه از شمع
 گل از باد هوا و ما ر گل مست
 شدم دور از جمال او چوموی
 سنا بر شاه حاور می کشیدند
 ندیدم هیچ ترک مست ره رن
 شکح رلف او آمد به یادم
 رفت از چشمم آن حال سیه رنگ
 کون یا سر بهم یا بر سر آرم
 نخواهد بود بی گل بوستانم
 و گری^۱ نادی پیش من روم
 ر عالم گر چه آرام چوسوس
 خیال برگش در طاق محراب^۴
 دلم چون لاله در حوست باری
 به رنگی راصیم را^۵ دسته گل
 مرادم بر بیاید یا سر آید^۵
 مشو چون طره از من سر کشیده
 محش از حوان بحشایش بصیم
 عریمان را مکن بیگانه از حویش^۶
 گرم بر دیک حوایی دور بود
 تو آسان کن که مشکل می نماید

۱- ب و گریه ۲- ب حوه هیناب ۳- ب خیال طاقا برویش چو محراب
 ۴- م، ب از ۵- ب مرادم من بر آید یا بیاید ۶- ب سکانه حویس

کلیدی سار کین در بر گشایم
 به پاسح گگت ای^۱ ناع امامی
 گلستان فرورت حوش بطرناد
 مکن ای جان شیرین شود آدین بش
 شب هجران به پایان آید آحر
 به سوی آشیان آورد رح نار

چراغی ده کریں طلعت بر آیم
 اروچون دایه نشید این معانی
 همیشه شاح بحتت^۲ نارور ناد
 نمک چندین چه ریری بردل ریش
 که هم کارت به سامان آید آحر
 پس آنگه ران شیم کرد پروار

رفتن شاهزاده به نارگاه قصر به حواستاری^۳ نعل و آگاهی

نافتن ارلشکر کشیدی فرح زور شامی به روم^۴

چه رودست این که می نالد درین کاح
 که رنگ پیکر نقاش دارد
 روان می حواد و او را روان بیست
 اگر داری حرد آن را سخن دان
 که آید در دهان عقل ارو آب
 سرشک چشم گریان رواست
 سواد نامه را آب حیاتست
 شود رین صورت آن معنی پدیدار
 چو داستی بدان آحر^۵ سخن چیست
 به شاح سدره و طوبی رسیده
 که گر^۶ بیکست و گردن صورت اوست

چهره است این که می حواد درین شاح
 چه نقاشست کین پیکر نگارد
 ران می گوید و او را ران بیست
 نگویم روش ای مرد^۷ سجدان
 رلال مشرب روحست از آن باب
 صعب نعلستان حاست
 ریاض جان شیرین را نباتست
 چو حرف و صوت^۸ را ناهم کین بار
 بدان اول که گویای سخن چیست
 سخن بیحیست از جان نم کشیده
 سخن آینه^۹ مرد سخن گوست

۱- م، ب کای ۲- ب نعل عمرت ۳- م حواستاری ۴- م، ب
 فرح زور شامی ۵- ب فرح ۶- ب صوت و حرف ۷- ب کاحر
 ۸- م اگر ۹- ب اگر بیکست و رید

سخن موحود و قایل را نشان به
 دردیای درون چون موح حیرد
 به معنی آنکه نقش آری کرد
 که شهار هوای عشق ناری
 چو شاه شوق سر برد ر حاور
 کنار تحت را نقش دعا بست
 سخن را شکر و جان را مگس کرد
 که شاهان سده را حاجت روا کن
 علاجی سار بهر درد مندی
 سیه شد رور عمر داد حواهان
 چرا بر خود ستم می بایدم کرد
 گهی در آتشم باید فتادن
 گهی بر برق توسی تاختی نور^۲
 گهی با رنگی رور آرمودن
 کمین بر راه پیل مست کردن
 گران دیو سیه بودت بهانه
 سیه را نقش رفت آن سرخ گل کو
 مسم شیر افگسی^۳ سرهنگ پیشه
 چو صید لاهرم بر حاکم مهگن
 که گر تنهام^۴ از تنها فروم

کمان معدوم و ناوک را نشان به^۱
 سخن آبیست کر آن موح ربرد
 بدیسان در سخن صورتگری کرد
 شهید تبع عم نورور عاری
 حیبت راند سوی قصر قبصر
 چو گل بر کرسی پیروده نشست
 به مطلق طوطیان را در قفس کرد
 کون آن عهد و پیمان را وفا کن
 بر آور کام حان مستمندی
 سیه کاری باشد شرط^۲ شاهان
 سان اردست خود می بایدم خورد
 قدم در کام از درها بهادن
 بر آوردن ر حان پر دلاں شور
 به کین رنگ از رخ رنگی ردودن
 سر شیر ژبان را پست کردن
 نماید اکون درنگی در میانه
 تامل را نهایت بیست مل کو
 برون افتاده چون وحشی ریشه
 در آب تیره چون حاشاک مهگن
 و گر مورم ر از درها فروم

۱- م، پ، ناوک مرشاهه
 ۲- ب رسم
 ۳- ب فور
 ۴- ب
 ۵- ب تنهام

شوم شاه از توام چاکر شناسی
 به پاسح گهت قیصر کای^۱ جهان گیر
 گر اصلی گوهری از کان براندیش^۲
 سبک سبکی مکن با کوه^۳ سرکش
 به نوبی می چرا ناید شدن هست
 چو ماهی ماه کی دردست افتد
 گرفتیم هست شاهین^۴ شاه میمرع
 مگس بانار اگر انار^۵ باشد
 کجا با حاره^۶ حیری یار گردد
 ترا ناید که راه خود ندایی
 که حاکم ره نیاند قیمت زر
 اگر گردد گیبا با سرو مانند
 شهان را این تما سر بیاید
 ولی چون قول^۷ و پیمان ناتو کردیم
 کون در آن^۸ معانی استواریم
 به صبر این کارها گردد میسر
 گرفتیم طبع درپاش تو دریاست
 شه گردون که بر احم^۹ بود شاه

فلک کردم گرم احتر شناسی
 من بر آفتاب تبع دن تیر
 و گرد ریایی از طوفان براندیش
 دم از تیری من با تبع آتش
 به یک سر پمحه بیرون رفتی از دست
 و یا جور چون سپرد دست^{۱۰} افتد
 بیررد پر مرعی پیش میمرع
 خیالست^{۱۱} این که او هم نار باشد
 گل سوری عروس خار گردد
 به بی ره توس سرکش برانی
 صدف هر گر بگیرد جای^{۱۲} گوهر
 کجا با گل تواند کرد^{۱۳} پیوند
 که شاه چرخ با ما بر بیاید
 که از پیمان و قولت بر نگردیم
 به هر صورت که خواهی سر بر آدیم
 به عمری می شود حاکم رهین زر
 به لنگر کار دریا می شود راست
 به هر برحی تواند شد به یک ماه

۱- ب کای قیصر ۲- ب بیدیش ۳- م پ با تبع

۴- م ب در شست ۵- ب گرم شاه هست ۶- ب همبار

۷- ب محالست ۸- ب خار ۹- ب بیامد قدر ۱۰- ب داشت

۱۱- ب عهد ۱۲- م این ۱۳- م که احم را ب شه احم که گردون را

رحل کو پر هتم حاقهاست
 اراا عالی نظر شد در همه حال^۱
 رمین کو تهنگاه حسرواست
 که مشهور است در عالم به تمکین
 قصا را این حکایت در میان بود
 که ناگه قاصدی چون نادرشگیر
 حرداری که فرح رور شامی
 علم زد با سپاهی بر در روم
 همه پولادحای و آهنین چنگ
 به نوبی گل چو مرغان سحر حیر
 بر آشتت از عصب فرمان ده روم
 بدو گف ای هژر آسمان سور
 چو شب گردی کسی فکر ادعس کن
 گلت باید مترس از حار سر تیر
 میان در بند و رور پنجه سمای
 رکاز دشمن سرکش بردار
 چو بشند این سخن آن شرحون حوار
 به پاسح گفت رحم حار بر من
 متاعی را که من باشم خریدار
 به شاه شام اگر حورشید نامست^۲

سپهدار سپهرش طفل راهست
 که بر گردون کند دوری به سی سال
 مدار چرخ را مرکز از آست
 نماید احتمال کوه سگین
 ملک را این سحها بر زبان^۳ بود
 در آمد گفت کای شاه جهانگیر
 که شاهانش کند ارحان علامی
 به صرم رزم^۴ کرده رح بدین نوم
 رسانده خوش خوش تا در رنگ
 به پرواز آمده بر تاربان تیر
 چو بودش مردی شهزاده معلوم
 ساورد از سان آتش بر افرورد
 و گر خواهی شکر دفع مگس کن
 ورت^۵ نوشتت کام از بیش مگر بر
 تکاور در جهان رشست نگشای
 به کام دوست آنگه سر بر افراز
 بهاد انگشت بر آهوی خونبار
 و گر^۶ گل دیگری چید و گر من
 چرا هر دم کسی آید به بارار
 چو صبحش رحم تبع من تما

۱- ب در بیمه حال ۲- ب در دهان ۳- ب روم

۴- ب وگر ۵- ب ورو ۶- ب شامست

دهم خاکش به باد از سگه خاراست
 به رزین بعل سرکش^۱ بر شستن
 سرگردن کشان در خون کشیدن
 رهن گیتی بر اعدا تنگ کردن
 به تحسینش گهر در آستین کرد
 روح رور ما را کی بود عم
 ورو سوست ما پیل دمایم
 مبارک روی و فرح رور نادی
 عقیق ناب در گوهر فگندید^۲
 قدح را با صراحی عقدستند
 سوشیدند جام ارضوانی
 به ترك ساعر و پیمانہ كردند

برم آمد حش گرانك درياست
 ر نورویبه حم بر پیل ستن
 رهن شمشیر کین بیرون کشیدن
 ر تو ترتیب سار^۳ حنگت کردن
 عظیم الروم بروی آفرین کرد
 که ای روح تو فرح رور عالم
 گرو ابرست ما کوه گرایم
 تو چون از روم فرح رور شادی
 پس آنگه ناده در ساعر فگندید^۴
 به حرحه صحن شادروان بشستند^۵
 عوانی بر عنای حسروانی
 چوش سرح سوی کاشانه كردند

رفتی شاهزاده نورور در شب^۶ به رسم عیاران^۷ به قصر قیصر

و گل را در شستان حفته یافتی^۸

دو عالم را به ریز نال در کش
 که ای گنجینه ویرانه گل^۹
 صفری زن برین بستان حصرا
 بشیمن در فصای^{۱۰} لامکان حوی
 علم برکش ر طرف گلش حور

الا ای مرع قدسی نال بر کش
 بگو با حوش سرای خانه دل
 بهیری کن درین ایوان عرا
 نگردان از هوای کن فکان روی
 طوافی کن به گرد بیت معمور

۱- ب پیل درکش ۲- د، م، ب و سار ۳- ب فکندی ۴- ب

فکندی ۵- ب بحسند ۶- سحۃ (ب) کلمه (شب) را ندارد

۷- سحۃ (ب) اسافه دارد و صفت تحت گاه او ۸- ب دل ۹- ب هوای

بوا بر نعمة باهید می‌سار
 چو بردارد حروس عرش تکبیر
 به بوی صبح مشکین کن نفس را
 نظر کن کاتش^۱ امروزان افلاک
 سخن و روان که داد عقل دادند
 چو از بورور دستان سار کردند
 که آن پیرورة تاج سلاطین
 و فرح روز رفتش کار درسد
 بهاده بر سر ره چشم بیش
 مگر بر حیرتش آن عقبه از پیش
 چو رلف یاز کارش درهم افاد
 سر می‌برد با آه^۲ جگر تاب
 شمی تیر عمش دلدورتر بود
 نمی‌یارست بی یسار آرمیدن
 چو لاله چاک کردن پرهی را
 برون آمد چو مرغ از آشیانه
 روانش گشته خون^۳ از عشق دلبر
 چو عمره با سابی^۴ آب داده
 برد چرخ می‌بر آن مر کر چو پروتگار
 پرواز آمد از هرسو چو شهیار

نظر با طلعت حورشید می‌سار
 رشاح سدره برکش ناگه شگبیر
 بحسان از سر مستی حروس را
 بر آوردند دود از عالم حاک
 به دانش چشم معنی برگشادند
 ندیسان داستان آغار کردند
 شه پیروز سل خسرو آیس
 ر پیوند نگار او مید بر کند
 که کی باید شستن در کمیش
 شود ایمن ر عوعای بد اندیش
 شب شادیش در روز عم افتاد
 ر دل در آتش وار دیده در آب
 شرار سینه‌اش دلسور^۲ تر بود
 چو عنجه بر سر خار آرمیدن
 به خون آعشته دیدن حویشتن را
 چو مه شد در لئاس شب روانه
 روان شد تا به پای قصر قیصر
 چو طره با کمندی^۳ تاب داده
 ندید از حمتگان حرفته بیدار
 پس آنگه شیده بر حی آشیان سار

۱- ب آتش ۲- ب می‌بردم با آن ۳- ب دلدور ۴- ب روان
 شد خون چشم ۵- ب سار ۶- ب کمند

به هر کاحی چو طوی سر بر آورد
 چو بلبل کاورد رح سوی گلزار
 بگهبان شب را حواب برده
 بوای شامیان^۱ بی سار گشته
 به حسش در وگنده رنگیان رنگ
 فعان بر داشته مرع شب آو بر
 رمستی طشت شمعش رفته اردست
 همه آرام کرده مرع و ماهی
 دهل سهاد و در حواب رفته
 وگنده چونک و ناگش نشسته
 چو اسکندر به تاریکی فتاده
 هرود آمد چو ناد از نام طارم
 شستان دید پر حورشید و پروین
 و شایده مشک بر گلرنگ شاداب
 کشیده سر ر مستی در بعلطاق
 رر عالی سریری^۲ خسروایی
 بر آن گسترده^۳ دینای گهر دور
 ورو اورنگ رنگ گل گرفته
 سمن بر در میان چون حرم گل

رهر شاحی چو طوی سر بر آورد
 به پای^۱ طارم گل شد به حار
 چراغ شب شبیان دید مرده
 یرک داران شب رو نار گشته
 درای رومیان افتاده از چنگ
 ریان در بسته مرعان سحر حیر
 رطاس سر سیه گردون شده مست
 سپیده رح بهمه در سیاهسی
 دهل رن رار نارو تاب رفته
 نفس در کام چونک رن^۳ نشسته^۴
 سپهر آیسره را از دست داده
 بهار حوش بطر نورور حرم
 برد طوی در^۵ آن نتحانه چین
 فتاده بی حرمستان حوش حواب
 نتان روم و مه روپان قسچاق
 رده بر طرف آن کاح کنایی
 معرق در گهرهای شب افروز
 گل گلچهره^۸ بر اورنگ حفته
 بهاده شمعها پیرامن گل

۳- ب کونکرون ۴- م گسته
 ۷- ب ندان در سیه

۱- م، ب به نام
 ۵- ب بر
 ۸- ب گلچهره
 ۲- ب شاهدان
 ۶- ب سر بر

چو صبح صادقان^۱ رخسده رویش
 عذارش لاله‌ای در حوی فاده
 چو در گس چشم مسش رفته در حواب
 چو حور زریه تاج از سر بهاده
 ز عرعر حر^۲ گلگون بر کشیده
 نمشه ریخته بر برگ سربین
 بهاده خادمش کرسی در
 درختی از زمره سار کرده
 گرفته دسته‌ای ریحان به مقار
 بشامده بر فرار تحت سیمین
 شکر دران ز بهر آن گل اندام
 ز روی محمر^۳ مشکین شمامه
 نسیم عسرو انفاس ریحان
 در آمد خسرو شیرین شمایل
 چو دید آن فتنه را در حواب نوش
 به دل گفت این گل بسا فرورست
 بهشتی پیکری^۴ حور اسرشتست
 به پرواز آمدش مرع دل مست
 ز خود می رفت و می آمد دگر بار

چو زور عاشقان آشفته رویش
 عقیقش شکری در می فاده
 چو سبل رلف شستش گشته پر تاب
 چومه بردست سیمین تکیه داده
 پرندی^۵ فستقی در سر کشیده
 پر از گلرنگ حدان کرده بالین
 بر آن تاحی بهان در لؤلؤ تر
 همایی بر سرش پر بار^۶ کرده
 کران ریحان دمیدی^۷ مشک تاتار
 فتاده سایه اش در شمس^۸ چین
 بهاده شربت و برداشته جام
 شب شامی معسر^۹ کرده حامه
 هوارا کرده دام عسراوشان
 به روی گل چو نبل گشته مایل
 درو حیران شدش چشم جهان بین
 و یا در تیره شب تانده زورست
 و یاسروی رستان بهشتست
 هوایی گشت و شد یکباره اردست
 درومی دید و می رفت از حر^{۱۰} بار

۳- ب پرد
 ۴- ب پرواز
 ۷- ب محمرش
 ۸- ب معطر

۱- ب صادق
 ۲- ب چتر
 ۵- ب دمده
 ۶- ب سرمه
 ۹- ب پکر
 ۱۰- ب حطر

بر اندازم روح رلف چو شستش
لب لعل شکر حایش موسم
روان بر سرو سیمیش فشام
و گری ایی دلاں دایم جان بیست
به بوسی شکرش را چاشنی کرد
وران پس کرد عرم حام حلاب
چو شکر نوش کرد آن شربت قد
که در دست شهان راسان کمی بود
که باشد سرخ گل را لعل در حورد
کشیدش^۱ چادرش در سردوش
طبق نهاد بر دیک بهالسی
یکی ایضا نهاد و دیگر آنجا
هم از آن راه شد ما^۲ آشیان مار

گهی می گمت نگذارم ر دستش
چو دستم می دهد پایش موسم
سارم جان و کام دل برام
دگر می گمت کایمجا جای آن بیست
چوتاب تلحی هجران بیاورد
لالب شد دهانش از می ناب
به یاد شکر شیرین دلند
ر لعل تاسا کش حاتمی بود
برون آورد و در انگشت گل کرد
و گندش^۳ عقده در گیسوی مه پوش
پس آنگه نقل دان را کرد حالی
دگر برداشت از حاشمها را
چو شد پردخته راسا کرد پروار

آنگاه شدن گل نامداد از آمدن نورور و دیدن

انگشتی او در انگشت خود^۵ و بر یاد او محاسن

آراستن

ر تاریکی بر آمد قه نور
پدید آمد ر مشرق چتر حورشید
جهان چون ویس گلرخ مهر پرورد

چو پید انگشت دست موسی از طور
روان شد هودح زرین حمشید
سپهر و مهر گشت این رام و آن ررد

۱- ب و گریه ۲- ب فکنده ۳- م فکنده ب کشنده ۴- ب
۵- م ب آگاه شدن گل نامداد از آمدن نورور و انگشتی او در انگشت
خود دیدن

قبای زرکش و^۱الاً پوشید
 به پیروزی برآمد چرخ زانام
 ر رح برداشته مرعول مشکین
 گل مهوش ر حواب حوش برآمد^۵
 پریشان کرد^۲ برمه رلف دلکش
 نظر در گلش نیلوفری کرد
 سرشک احترام از روی شسته
 به دنیا عرعر سیمین پیار است
 به بر قابون خود حال شستان
 روان افروز چون یاقوب شیرین
 که این نارار کجا کرده است پرواز
 ندین گلش شیم ساری او
 ندین کاشانه آورد آشیانه
 رح گل دید و از رورن در افتاد
 که بود آن طایر فرخنده نورور
 نگاه حلوه کک کوهساری
 که باع حست عسر سرشتی
 ندین سنان سرا بلبل بو ایست
 مده دیو و پری را حمله بر باد

سپیده^۱ باده حمرا پوشید
 عقیق اندوده شد سروره^۲ گون نام
 برون آمد رحرگه^۳ شمسه چین
 ر طشت آنگون آتش برآمد
 سحت از حوانگه^۴ چون آسواتش
 چو برگس نار کرد و سر بر آورد
 فلک را دید دل در مهر سته
 به هدیق سسل مشکین پیوست
 محالف دید سار می پرستان
 نگینی لعل در انگشت سیمین
 سؤالی کرد از آن مرغان^۵ دمسار
 که حیران گشته ام^۶ درباری او
 همانا در هوای آب و دانه
 و یا بلبل سحرگه بال نگشاد
 همان دم دایه^۷ روشن کرد چون دور
 به پاسح گهت کای مرع بهاری
 نمی گویم که طاووس بهشتی
 مشو بیگانه کان مرع آشیانست
 چو حاتم این زمان در دستت افتاد

- ۱- ب سپیده ۲- ب زرکش ووالا ۳- ب سروره ۴- ب آمد
 رکه ۵- م درآمد ۶- ب حانگه ۷- ب کرده ۸- م ور
 ۹- ب سؤالی کرد از مرغان ۱۰- م ب مانده ام ۱۱- ب دانه

تویی نلقیس و من مرع سلیمان
 ر من بشو حدیسی چون قدرت راست
 به خوبی ملکیت حمشید هستت
 بده بریاد حم صد بوسه بردست
 گل سرین عذار سترن نوی
 نسیم کردو گفت ای دایه خاموش
 سردگر رانک^۱ گویی آفریش
 پس آنگه گفت ساقی را که بشتاب
 بگردان حام و جان راقوت درده
 دلم در آتش است از حام دوشین
 جهان نادرست حام ناده پیش آر
 می نوشین روان برگیر و در کش
 پیاله در^۲ کف ساقی همان دم
 در آب حشک^۳ کردند آتش تر
 قدح در حنده رفت از عطسه طامس
 بر آمد آفتاب از مطلع حام
 صراحی راتش هم دم^۴ بر آورد
 پری رویان به می خوردن بشتند^۵
 شده بصری هلال و ناده حورشید

هوا داری کم تا باشدم جان
 سلیمانست آن کین خاتم اوراست
 از آن انگشتری آمد به دستت
 که گر لعلش بمی یابی بگین هست
 سهی سرو گل ابدام سمن روی
 مکن آتش که من خود می دم حوش
 که گشتم حلقه در گوش بگیش^۳
 دلم خون شد بیار آن آب عباب
 به یاد لعل او یاقوت در ده
 بیار آن آب آتش فام نوشین
 عقیقت است اشکم آن بیحاده پیش آر
 بریز از حام حم خون سیاوش
 به عیسی نارور شد همچو مریم
 روان شد خون^۵ لعل از چشم ساعر
 مه بوحیره گشت از گردش کاس
 رخ مه شد ر عکس ناده گلغام
 گل روی قدح شبم بر آورد
 به اشک مشک گرد اردل بشتند^۸
 بتان صحاک و محلس برم حمشید

۱- ب مرن ۲- ب رانکه ۳- م ب از بگیش ۴- م ب
 ۵- ب اسک ۶- م دل عم ۷- ب دل دم ۸- د بشتن ۸- د

گل ملگون به دست گل عذاران
 ردند آب روان بر^۳ آتش دل
 پری^۴ قرابه ناری کرده آغار
 صم را آتش دل تیرتر گشت
 سید تلخ می شد از لیش بوش
 ر برگس لاله اش نگرفت ژاله
 و گری^۵ رار پهاجم شود فاش
 سار آحر که در حالم سوری^۶
 مکن بی خود ر لعل جان فرایم
 که من امروز خود بی ناده مستم
 که گردد کار عشاق از بوا راست
 به رخ رومی به چین طره رنگی
 ر بورور این بوا آورد بر سار

می گلگون به جام می گساران^۱
 به می کردند حاک کالد^۲ گل
 رمی حورشید رویان شیشه پردار
 به گرمی چون شرابی^۵ چند در گشت
 قدح می خورد و می رد چون قدح حوش
 رخس^۶ گشت اد می گلگون جولاله
 به ساقی گشت ازین آهسته تر ماش
 مریر آم که آتش می فروری
 چو من خود مست لعل دلربایم
 سر چندین به جام می ر دستم
 پس آنگه از بوا ساران بوا خواست
 حوش آواری^۹ تریم سار چنگی
 نگاریسی^{۱۰} که نامش بود شهرار

بوا ساحتن شهر چنگی و اشک ریختن

گل در هوای بورور^{۱۱}

بیا ای یار تا ما هم ساریم سوریم^{۱۲} از عم و ما هم ساریم^۳

- ۱- م مل گلگون به چنگ می گساران ب می گلگون به چنگ گل عذاران
 ۲- ب گل بند ۳- م، ب در ۴- د، ب بر می ۵- ب ساراب
 ۶- ب لیس ۷- ب و گره ۸- م در حالم سوری ب در عالم
 سوری ۹- ب آوار ۱۰- ب نگاریس مت ۱۱- در سحبه
 (م) عنوان محو است ب گل در هوای وصال بورور ۱۲- ب سوریم
 ۱۳- م سوریم از عم و ما هم ساریم

دل شاد از درون ریش حویم
 شراب از چشم^۱ صاعر گیر گیریم
 نظر هم با خیال یار نارم
 چرا از تشنگی در آب میریم
 رس کر چشم ما سیلاب ریود
 درین وادی که درحان می رید تاب
 سلك روحی که ناما سرگراست
 چو حان کردم فدایش از دل پاک
 و ر از آشتنگان گیرد^۲ کماره
 کوی ران روی پشت عاشقان راست
 حدیث عشق درد فتر^۳ بگنجد
 درست روی آن کو مهر ورود
 شب تاریک روران را سحر بیست
 دلم می سورد و تن می رند یار
 اگر چه لیلی از محزون گیرد
 دوائی دل ندانم از که حویم^۴
 بهادم سر به حکمش کام و ناکام
 مرا از حشک و تر در عشق دلر
 عرب افتاده ام با آشنایی
 عرب آن بیست کورا آشنا بیست

عم دل^۱ با درون خویش گویم
 نه ترك لعنت کشمیر گیریم
 بوا از ناله های زار ساریم
 گهی در تب گهی در تاب میریم
 عجب باشد که طوفان بر مجرود
 که مارا می دهد خریدگان آب
 دل شوریده را آرام حاست
 چه باشد گر مرا بر گیرد از حاک
 بحر بیچارگی با او چه چاره
 که ناید بی کزی کار کمان راست
 شراب شوق در ساهر بگنجد
 بر عاقل به دیاری برود
 ز روز بی دلان تاریکتر بیست
 شاید ساخت تا خود چون شود کار
 بود محزون که با لیلی ستیرد
 عم پنهان ندانم با که گویم^۵
 نمی دانم که چون باشد سرانجام
 لی ماندست حشک و دیده تر
 که هر روزش کشد خاطر به حایی
 عرب آنست کر محزون جدا بیست

۱- ب خود ۲- ب دست ۳- ب کردی ۴- د دافتر (۱)
 ۵- ب نا که گویم ۶- ب از که حویم

به مستی در جهان افسانه گشتم
 وگر وقتی شرابی کرده‌ام نوش
 وگر یاد لب نعلش بکردم
 سری دارم که از سودا برون بیست
 سر آن بهتر که باشد بر کف دست
 گل از یوزور گیرد رنگ و بویی
 دلا تنگ شکر شیرین از آب
 اگر خواهی که باشی رود و شب خوش
 بیاید کار ما با قامتش راست
 چه ماه است آنکه^۱ از مهرش خبر نیست
 من آن مرعم که صد سیمرخ بودم
 بحسنی کر کس گردون رفیدم
 کیون بگر که چون پر بر گشادم
 گر از حالک رهش دوری گریم
 به هر مرعی که در گلزار باشد
 چرا شد تیره ریسان روزگارم
 مرا حر عصبه عمحواری دگر بیست
 دلی چندین همه عم بر تابد
 درین آتش چه سارم گرسورم

۱- ب اسکه
 ۲- ب به حسکه
 ست اصافه دارند

گل از یوزور سواد دریدن

ر حویش و آشا بیگانه گشتم
 ر تابدل چوساغر کرده‌ام خوش
 حرامم باد هر حامی که خوردم
 دلی دارم که حریک قفله خون بیست
 دل آن خوش تر که باشد و اله و مست
 بهار از ابر یابد آب رویی
 که هم تنگ دهان دلستان است
 چور لب آشته شو بر روی مهوش
 که ما بستیم و او را کار بالاست
 چه سامستان که از صبحش اثر نیست
 ر باران دل به ناری می رفیدم
 شدی طاووس ناع سدره صیدم
 به دام^۲ شاه ناری در فتادم
 سمندر وار در آتش بشیم
 چو من در موسم گل رار باشد^۳
 که باشد تیره تر هر روز کارم
 بحر عم خوردیم کاری دگر بیست
 به دل کوه گران هم بر تابد
 که چون شمع آتش از دل بر فرورم

۳- سجده‌های (م) و (ن) پس از این

که بی یوزور گل خوش بیست دهند

چرا رلف کژت ای نور دیده
 نتا' از طره طراری میامور
 مقام خویشش در چشم ماحوی
 نمی خواهم حیات حاودانی
 گر آید مرعی از کویت به پروار
 چو افتادم رحام بیخودی مست
 بشام بر در میحابه خوید
 درین گویم چرا ناید گذر کرد
 دلم را نار چشمت در حور آید
 بیارم بین و از حد مگلران نار
 دل من گوش دار از روی یاری
 سرم بگر نهاده بر کف دست
 چرا سورم چو شمع از آرزویت
 هر آن نادی که از کوی تو آید
 خیالست^۲ این که دریانم و صالت
 چو در عشق تو حالی دار دارم
 حرداری که از خویشم خبر نیست
 چو بلبل هر ششی بر آستانت
 بیاید^۵ از درون پرده آوار
 من مهجور را گر عم سودی

بود پیوسته چون ابو حمیده
 ز عمره مردم آزاری میامور
 که به باشد صورت بر لب حوی
 که سیرم بی تو رآب رنگامی
 شود حاتم به استقبال او نار
 درین مستی که می گیرد مرادست
 حدیثم از می و پیمانه گوید
 حرد گوتا کند معمم که بر گرد
 که نار از نارینان خوشتر آید
 اگر چه هست کار دلران نار
 چو داریم^۳ از تو چشم گوش داری
 در آور سر که در پایت شدم پست
 مگردان رخ که میرم پیش رویت
 مرا رانفاس او بوی تو آید
 مگر دریاندم گه گه خیالت
 چه باشد گر پرسنی حال دارم
 ربی خویشی مرا پروای سر نیست
 به صد دستان بحواند^۴ داستانت
 که خوش می نالی^۶ ای مرع بواسار
 شب هجران که عمحواری نمودی

۱- ب با ۲- ب دارم ۳- م خیالست ۴- م بحوانم
 ۵- ب نباید ۶- ب می نالی

دمی بشین و نشان آتشم را
گرم بر دل بود نار تو شاید^۱
که روری زین صفت بودی به یادش
چومی بیسی که در عشقت هلاکم
ر پایت تا ترا سرسر بیارم
مم شمع و تو نور ای روشنایی
گرم بر باد شد دل در هوایت
چوشهار^۲ این بوانورد به علعل
چو^۳ برگس ارهوان بریاسمن ریحت^۴
رد از نادام تر بر لاله عناب
راشک لاله گون پرگشت ناعش
طرورد را به مروارید می جست
چو او دینگ جگر در خوش می کرد
ر مهرش آمتین بر ماه می بست
ر شسم پاک می کرد ارعواش
چوشه رارلف مشکین تاب دادند
رمستی برگس گل رفعت در خواب

به دست آور دل محبت کشم را
کشم نار تو تا حاتم بر آید
کسی روری چنین روری مبادش
مر آم که من یک مشت حاکم
گرم سر^۱ نهنگی سر بر ندارم
نمیرم پیش رویت چون بیایی
کم هم جان فدای حساک پایت
دل گل در حروش آمد چو نمل
قدح را رهوا در دردهن ریحت^۲
شد^۳ از حرعش روان برسیم سیماب
ر سوردل فروران شد چراغش
قمر را طرف مروارید می بست
به لاله دایه اش خاموش می کرد
بر آب دیدگانش راه می بست
ر گل می چید برگ صیمراش
به سر مسان صلاهی خواب دادند
نتان سیر آمدند از ناده تاب

۱- م باشد ۲- م ب سرمگر ۳- م سهار
۴- م ر ۵- در سحج (م) اس مصراع تکراراً آمده است ۶- م ب
قدح را ارهوا در دهن ریحت ۷- ب رد

شکر کشیدن فرج رور شامی نه در قیصریه و روم

او ناسپاه^۱ قیصر روم^۲

چین دارم سماع از پرده دانان^۳
 بوانی هست کان شهبار حواند
 خوشاساری که در این پرده ساربد
 ندین پیمانهای لاجوردی^۴
 برو این عود را در آتش انداز
 مسا یوسف کریں چه بریاید
 شوی شاه اربداری تحت رادوست
 برو ترك كلاه سروری ده
 اگر عاقل نداند دوق مستی
 دواى درد ما حر درد سود
 ممات رنده دل عین حیاتست
 اربن نانت کجا باشد گشادی
 کسی یاندور این حلوت سرا راه
 بواگر پرده سار بعمه پردار
 که چون بلقیس ایوان ربرحد
 سلیمان وار صبح آتشین چهر

که اکنون در میان پرده حوانان^۴
 به شهر آن بوا را بار حواند
 ولی گاهی رسد و گه بواربد
 گهی صافی دهندت گاه دردی^۵
 که با این عود گه سورت و گه سار
 و گر آید ندین ره در بیاید^۶
 که این مستی حماری سحت ما اوست
 که ترکست آنک باشد در حورره
 کند ایثار مستان ملک هستی
 که هر کش درد سود مرد سود
 حیات مرده دل اصل مماتست
 که موقوفست این حرم نه نادی
 که برتاند عمان از ما سوی الله
 سخن را کردارین آهنگت بر سار
 حرامان شد برین صرح معرد
 به نام طارم آمد از سر مهر^۷

۱- نسخة (م) کلمه (سپاه) را ندارد
 ۲- در قیصریه و روم او ناسپاه قیصر روم
 ۳- ب پرده دانان
 ۴- ب گهی صافی دهند و گاه دردی
 ۵- م لاجوردی
 ۶- ب و گر آمد ناین ره بریاید
 ۷- ب نه نام آسمان رعت از سر مهر